

یعنی چی؟؟ کدوم ادم پست؟؟ چی شد یهو؟؟

تن صداتشو بالا برد : وقتی کسی به زن خودش تهمت میزنه وقتی کسی بچه ی خودشو قبول نداره

انتظار داری من چیکار کنم؟؟؟ انتظار داری بشینم باهات زندگی کنم؟؟؟ این بچه ماله خوده حمیده اینم یه روزی ثابت میشه اون موقعه قیافه حمید خان مشخصه

این کارا چی بود؟؟؟ لبمو با زبون تر کردم باورم نمیشد یه روزی کارشون به اینجا کشیده بشه

باورم نمیشد یه روزی بخوان راحت از هم بگذرن

رو به روم ایستاد : بریم؟؟؟

صدای حمید از بالای پله ها شنیده شد ، موهای نامرتب بود و دکمه های پیرهنشو یکی در میون بسته بود  
چهره ش اشفته بود

خودت هر قبرستونی که میخوای بری برو ولی حق نداری این دختر رو با خودت ببری

این دختر باید اینجا باشه و منو به هدفم نزدیکتر کنه!!

ژینا پوزخند عمیقی زد : نمیذارم گندمم نابود کنی

حمید قهقهه عصبی سر داد : گندم ماله منه و هر کاری که بخوام باهاش میکنم

باورم نمیشد حمید احق در راحت درمورد حرف میزنه

باورم نمیشد حمید داره اینجوری میکنه!

یعنی انقدر تشنه ی انتقام بود؟؟؟ حالا که فکر میکنم من فقط حکم یه عروسک رو داشتم براشون

یه عروسک که بهم رسیدن و حالا میخوان هر کاری که گفتن انجام بدم

ناباور عقب عقب رفتم و به حمید نگاه میکردم ... از این مرد ترسیده بودم

این مرد همونی بود که منو دزدید این مرد همون مرد خشن بود پس چرا من فکر میکردم عوض شده؟؟؟

چرا من به چشم یه ناجی بهش نگاه میکردم؟؟ با حرفایی که دیشب ازش شنیدم و حرفای امروزش کاملاً پی بردم که این مرد عوض نشده

منو فقط بخاطر منافع خودش میخواد ، دروغ چرا دلم شکست. سر من دعوا بود ژینا میخواست منو با خودش ببره

و حمید نمیداشت ... هر دو لج کرده بودن! دلم میخواست داد بزخم بگم من اصلا با  
هیچ کدومتون نمیام اما نمیشد

اجازه ی همچین کاری نداشتم... بالاخره بعد از کلی کلنجار رفتن باهم حمید پیروز  
شد و ژینا از خونه رفت

خونه بدون ژینا چقدر دلگیر بود! چقدر زندگی بدون ژینا تو این خونه بد بود...  
دوماهی گذشت چند بار به همراه حمید به خونه ی جمال اینا رفتیم

هندز محل به جمال نمیداشتیم اما اون خیلی پیگیرم بود و هر کاری میکرد که بهم  
نزدیک بشه! حالم ازش بهم میخورد

جمال از جلو چشمام افتاده بود و دیگه مثله قبل ازش خوشم نمیاد... فقط اون گوشه  
موشه ی قلبم یه حسی بهش داشتم

به نظرم جمال یه ادم خیانتکار میومد، هر چقدر از زنشم خوبی ندیده بود نباید خیانت  
میکرد

تو بالکن نشسته بودم و داشتم چایی میخوردم  
و به حمید که داشت تو استخر شنا میکرد نگاه میکردم  
ژینا دوماه بود رفته بود و من چند باری رفته بودم به دیدنش

گوشیم زنگ خورد با دیدن شماره ناشناس ابرویی بالا انداختم

و جواب دادم

\_بله؟؟

\_سلام

با شنیدن صدای مادر جمال صاف و ایستادم ، چشمام گرد شد این چرا بهم زنگ زد؟؟؟

\_سلام

\_شناختی؟؟

\_بله

\_زیبا جان میخوام باهات صحبت کنم!

\_در مورد چی؟؟

\_اگه میشه فردا باهم بریم خرید و من خواستمو بهت بگم!

به ناچار قبول کردم و گوشی رو قطع کردم

یعنی میخواد در مورد چی صحبت کنه؟؟؟